

کاخ صدستون نفاق را برکن!

نفاق همانند کاخ صدستونی است که آدمی را در تله‌ی خود تا ابد نگه می‌دارد و انسان بدون شناسایی نفاق خودش نخواهد توانست به زندگی زنده بشود. نفاق به ساده‌ترین بیان یعنی عملت در بیرون با خواسته‌ی قلبت در تضاد باشد. هنر در این است که آدمی بتواند این تفاوت را شناسایی کند. غزل شماره‌ی ۲۵۵۲ تفسیر شده در برنامه ۸۹۹ گنج‌حضور ما را در این شناسایی درُست همراهی می‌کند. با هم ابیات غزل را مرور می‌کنیم باشد که هر شنونده‌ای با شناسایی نفاق در خودش بتواند در مقیاس اعظمی انرژی به تله افتاده‌ی زندگی را آزاد کند.

ده ستونِ اوّل نفاق را برکن! وقت نیست‌ها!

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟

که با صد رو طمع دارد ز روزِ عشق فردایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

هر هفته مولانا یکی از ویژگی‌های عاشق را برای ما بیان می‌کند تا بلکه ما با دنبال کردن خط فکری او بتوانیم به آن عاشق شدنی که در ذهن نمی‌گنجد تبدیل شویم. این هفته ویژگی عاشق صداقت حقیقی و کامل و عمیق او است در مقابل نفاق و دورویی. دورویی یعنی من در این لحظه سعی کنم که خودم را آن جور که نیستم نشان بدهم و یا از خودم تصویری داشته باشم که بخواهم به آن برسیم. انسان در این لحظه کامل است و نیازی به تعریف کردن خود با اجسام بیرونی که به آنها دست می‌یابد، ندارد. اگر انسان از این حقیقت آگاه نباشد در هر لحظه در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت می‌کند و طمع این را دارد که بداند لحظه‌ی بعد چه می‌شود. در حالی که این لحظه به خودی خود روزِ عشق و یک بسته‌ی کامل انرژی است. ای شنونده اگر این بسته را گرفتی دیگر فردا برایت معنی ندارد و تو تمام انرژی‌ات را می‌گذاری تا این لحظه را آن گونه که زندگی و خدا برایت مقدر می‌کنند زندگی کنی و شکرگزار باشی. شکرگزار یعنی در درونی‌ترین حالت هم غرغر نمی‌کنی که این را دارم فلان را ندارم فلانی درُشت گفت به من و غیره. انسان شکرگزار در یک کلام سرش در کار خودش است و به دیگران کاری ندارد.

نفاق یعنی در صدتا فکر و همانیدگی غرق باشی و اصلاً ندانی برای چه آفریده شده‌ای؟ یا برای چه اصلاً پای تلویزیون نشسته‌ای؟

ده ستونِ دوم نفاق را برکن! وقت نیست‌ها!

طمع دارند و نبودشان، که شاه جان کند رُدشان

ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

گیر کردن در هویت توهمی من‌ذهنی ما را نسبت به همه چیز در جهان طمع‌دار می‌کند. طمع مادی را به خوبی می‌توان با قدم زدن در شهرهای بزرگ شناسایی کرد. طمع هرچه بیشتر پول در بیاوریم. طمع این‌که برج‌های بیشتری بسازیم و منابع جواهری به نام زمین را خرج کنیم تا در نهایت هم نصف برجمان خالی از سکنه باشد و وقتی هم در خیابان راه می‌روی قدم‌به‌قدم بی‌پناه و بی‌خانه‌مان ببینی و از خودت بپرسی این تضاد عجیب از کجا شروع شد؟ مولانا می‌گوید طمع داشتن نسبت به زندگی و شکرگزار نبودن ما چه برای نعمت‌های مادی چه معنوی یکی از بزرگترین سدهایی خواهد شد که جلوی زنده شدن ما به حضور را می‌گیرد. سدی که این تضاد را ایجاد می‌کند و ما نمی‌توانیم آن را حتی تشخیص بدهیم و شناسایی کنیم. سدی از آهن که خداوند در جلوی دیدگانمان ذوالقرنین آسا یعنی همانند ذوالقرنین می‌سازد، تا ما فرق زندگی در آرامش حضور را با زندگی در تنش و اضطراب من‌ذهنی را نتوانیم درک کنیم.

نفاق یعنی سد مقابل چشمانت را نبینی که نمی‌گذارد از آموزه‌های گنج‌حضور استفاده کنی و امروزت با یک ماه قبلت هیچ فرقی ندارد و افکارت تکراری اند.

ده ستون سوم نفاق را برکن! وقت نیست‌ها!

دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی

چه گنجد پیش صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

سؤال این است وقتی ما همه‌چیزمان از زندگی و خداوند است برای چه با زندگی دورویی می‌کنیم و در مرکزمان جسم فانی می‌گذاریم و در بیرون می‌گوییم ما خداپرستی هستیم که دومی ندارد! چرا آدمی درک نمی‌کند کوچک‌ترین مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه ادرار کردن در جویبار گواری انرژی زندگی و حضور است! در پیشگاه انسان‌های کامل و زندگی که عین صداقت‌اند عمل کردن ما با ذهن هم‌هویت‌شده و الگوهای تکراری و پوسیده‌ی آن جایی ندارد. مثل این است در مقابل کسی که اکنون تلفن هوشمند لمسی در دست دارد بگویی که من هم کبوتر و کفتر نامه‌بر دارم!

نفاق یعنی ندانی انرژی تازه‌ی این لحظه را در چه حرف بیهوده‌ای و در چه پلیدی‌ای تلف کردی.

ده ستونِ چهارمِ نفاق را برکن! وقت نیست‌ها!

که بیخِ بیشه‌ی جان راه همه رگ‌های شیران را
بداند یک به یک آن راه به دیده‌ی نورافزایی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

دیده‌ی نورافزا پیدا کردن دست‌نیافتی نیست تنها همت عالی و پشتکار می‌طلبد. آموزه‌های مولانا را موبه‌مو اجرا کردن باعث می‌شود که ما هم اندک‌اندک متوجه شویم که مولانا از کدام «یک زندگی» صحبت می‌کند که هم‌چون شیر است و رگ‌های آن در ما جاری است. دیده‌ی نورافزا ریشه‌ی اصلی جانس را می‌داند یعنی می‌داند که وجودش فکرهایش نیست بلکه وجودش آن ناظر فکرهایش است تنها!

نفاق یعنی هر قدمت در این لحظه کارافزایی باشد و نورافزایی نباشد.

ده ستونِ پنجمِ نفاق را برکن! وقت نیست‌ها!

بداند عاقبت‌ها راه فرستد راتبت‌ها را
ببخشد عاقبت‌ها راه به هر صدیق و یکتایی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

تنها خداوند می‌داند که هر انسانی چگونه به حضور باید زنده بشود و دخالت ما در کار زندگی چه برای خودمان چه برای دیگران نفاق است! چون به زبان می‌گوییم زندگی تو تنها می‌دانی ولی در عمل کسی نمانده که از دم تیغ انتقاد ما نگذشته باشد. راتبه و مقرری و آرامش پنهان در پس این لحظه برای هرکسی در این جهان می‌رسد. این اوست که انتخاب می‌کند آن را دریافت کند و صدیق باشد یا منافق. مقاومت در برابر اتفاق لحظه نفاق و تسلیم و پذیرش راستگویی و یکتایی است!

نفاق یعنی روزیت را از ذهن و الگوهای پُر از تکرار و شرطی‌شده‌ی آن دریافت کنی.

ده ستونِ ششمِ نفاق را برکن! وقت نیست‌ها!

براندازد نقابی راه نماید آفتابی را

دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

شناسایی نفاق در خودمان و اعمال روزانه‌مان می‌تواند مقدار زیادی از بنیان من‌ذهنی‌مان را به یک‌باره از جا بکند. این نقاب برداشتن ما می‌تواند باعث شود نور زندگی در ما بتابد و ما با هرچه اکنون هستیم به صلح برسیم. با بودنمان به صلح برسیم. با هر بدنی که داریم ناشنواییم نابیناییم دماغمان بزرگ است استخوان درشتیم لاغریم یک دست داریم یک پا داریم، خلاصه هرچوری که هستیم به صلح برسیم. آن هنگام در خرابه‌ی ما نور می‌تابد و ما شروع می‌کنیم به آفریدن. انشا می‌آید پشت‌سرهم. برای کسی شش دفتر مثنوی می‌شود برای دیگری نقاشی‌ای پُر از حضور. برای کسی پولی می‌شود که دلش می‌آید برای برنامه خودش گنج حضور خرج کند و برای دیگری ممکن است تنها غذای خوشمزه‌ای باشد که با عشق می‌پزد. آن می‌شود تازه انشا.

نفاق یعنی کاری را به زور انجام دهی و در آن عشق نباشد. هر کاری که برای خدمت کردن واقعی به انسان‌های دیگر بدون چشم‌داشت باشد تازه انشا است. انشایی است از اعماق دریای خلاقیت الهی.

ده ستون هفتم نفاق را برکن! وقت نیست‌ها!

اگر این شه دورو باشد، نه آتش خُلق و خو باشد

برای جست‌وجو باشد، ز فکرِ نفسِ کژپایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

دورویی واقعی تنها برای خدا است که اتفاق این لحظه را آینه‌ای می‌کند از مرکز همانیده شده‌ی درون ما تا ما همانیدگی‌مان را بشناسیم و فوراً آن را بیندازیم. خداوند می‌خواهد نفس کژپای ما را به ما بشناساند و بگوید که ای شنونده تو آن همانیدگی‌ای که هم‌اکنون انقدر آزارت می‌دهد نیستی. به خدا تو آن نیستی چرا ولش نمی‌کنی؟ چرا اگر همانیدگی‌ات را شناسایی کردی آن را نمی‌اندازی؟ چرا در این کار معطل می‌کنی؟ چرا نمی‌بینی ممکن است فردایی نداشته باشی و هنوز به حضور زنده نشده باشی؟ چرا کینه و رنجش و نفرت را نگه می‌داری؟ چرا قهر می‌کنی با کسی؟ چرا غیبت می‌کنی هنوز؟ چرا حرف‌هایت بوی قضاوت می‌دهند هنوز؟ چرا اساساً با خودت روراست نیستی؟

نفاق یعنی به روش زندگی شک کنی و فکر کنی شناساندن همانیدگی به ما نفاق زندگی است تا ما را آزار بدهد!

ده ستون هشتم نفاق را برکن! وقت نیست‌ها!

دورویی اوست بی کینه، ازیرا اوست آینه
ز عکس تو در آن سینه نماید کین و بدرایی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

تنها دورویی اصیل برای زندگی و انسان کامل است که تنها به ما نشان بدهند که همانش ما چگونه تا اعماق زندگی مان نفوذ کرده است. خداوند با هیچ‌کسی با کینه و دشمنی برخورد نمی‌کند اساساً زندگی آینه‌ای است پُر از رحمت و آرامش تا ما به موقع همانیدگی را بندازیم اگر انداختیم کینه و بداندیشی از زندگی به دل نمی‌گیریم اگر نه که به زمین و زمان و دولت‌ها و ملت‌ها تنها فحش می‌دهیم و با خود یک لحظه نمی‌گوییم من آخر انقدر فحش می‌دهم تا به حال تأثیری کرده و فرقی کرده که تا بعد از این هم بکند! نه نکرده و نخواهد کرد.

نفاق یعنی دشمن زندگی بودن و قدردان این نباشیم که اتفاق این لحظه بهترین اتفاق برای واهمانش ما است!

ده ستون نهم نفاق را برکن! وقت نیست‌ها!

مزن پهلو به آن نوری، که مانی تا ابد کوری
تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

بر پهلوئی من ذهنی و راه‌حل‌های آن اتکا نکن. مولانا در جایی حجت را تمام کرد هر کاری من ذهنی‌ات گفت انجام بده تو برعکسش را انجام بده، من ذهنی گفت از کار بدزد تو بیشتر کار کن من ذهنی گفت حرف درشت بزن تو ساکت شو عصبانی هستی و داری از خشم می‌ترکی پاشو آب بخور با آن شخص و حادثه صلح کن. خلاصه کار برعکس وزوز ذهن را انجام بده. غیر از این باشد تا ابد کور می‌مانی و به آموزه‌ی مولانا هم در عمل توجه نکرده‌ای و بیهوده ۵ سال پای گنج حضور نشسته‌ای. داری با روباه ذهن سودا می‌کنی و نمی‌دانی که روباه را باید گردن زدن.

نفاق یعنی در زبان بگویی مولانا حرفش بی‌نقص است ولی در عملت آن آموزه را به کار نبری و یک بار هم فضاگشایی نکرده باشی!

ده ستون دهم نفاق را برکن! وقت نیست‌ها!

که با شیران مری کردن، سگان را بشکنند گردن
نه مگری ماند و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

دشمنی کردن با بزرگان ادب ایران زمین و زندگی هیچ عاقبتی به جز سرشکستگی ندارد. سرت چون سگ می‌شکند و در تاریخ در ۱۰۰ سال بعد کسی از تو نامی نخواهد برد. چرا که نفاق انگلی است که نمی‌تواند با شیر زندگی بجنگد. اگر حتی اراده کند هم زندگی طوری او را در هم می‌شکند که نه مکرش می‌ماند و نه اثری از آن. دورویی بر روی زمین باقی نمی‌ماند چه برسد به ذهن صدتو و صد دالان ما.

نفاق یعنی دالان‌های صدتوی ذهنت را ستایش کنی و فکر کنی با آموزه‌های بزرگان ادب ایران زمین می‌توان پنجه انداخت و کشتی گرفت.

اگر هنوز بعد از این همه سخن گفتن از نفاق، هنوز همانیدگی‌ات را سفت چسبیده‌ای تنها می‌تواند یک معنی داشته باشد یعنی تو طلب زنده شدن نداری. قفل طلب باز نشود قفل هیچ در دیگری باز نخواهد شد چه برسد به قفل دروازه‌ی کاخ صدستون نفاق. شیوه‌ی خدا این است تو نفاق داشته باش خداوند هم با تو با دورویی رفتار می‌کند و بعد از ۱۰ سال از مشاهده‌ی برنامه هنوز همان موضوعات همیشگی تو را از جا می‌کنند!

بی‌کلید این در گشادن راه نیست

بی‌طلب نان سنت الله نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۸۷

پویا، آلمان